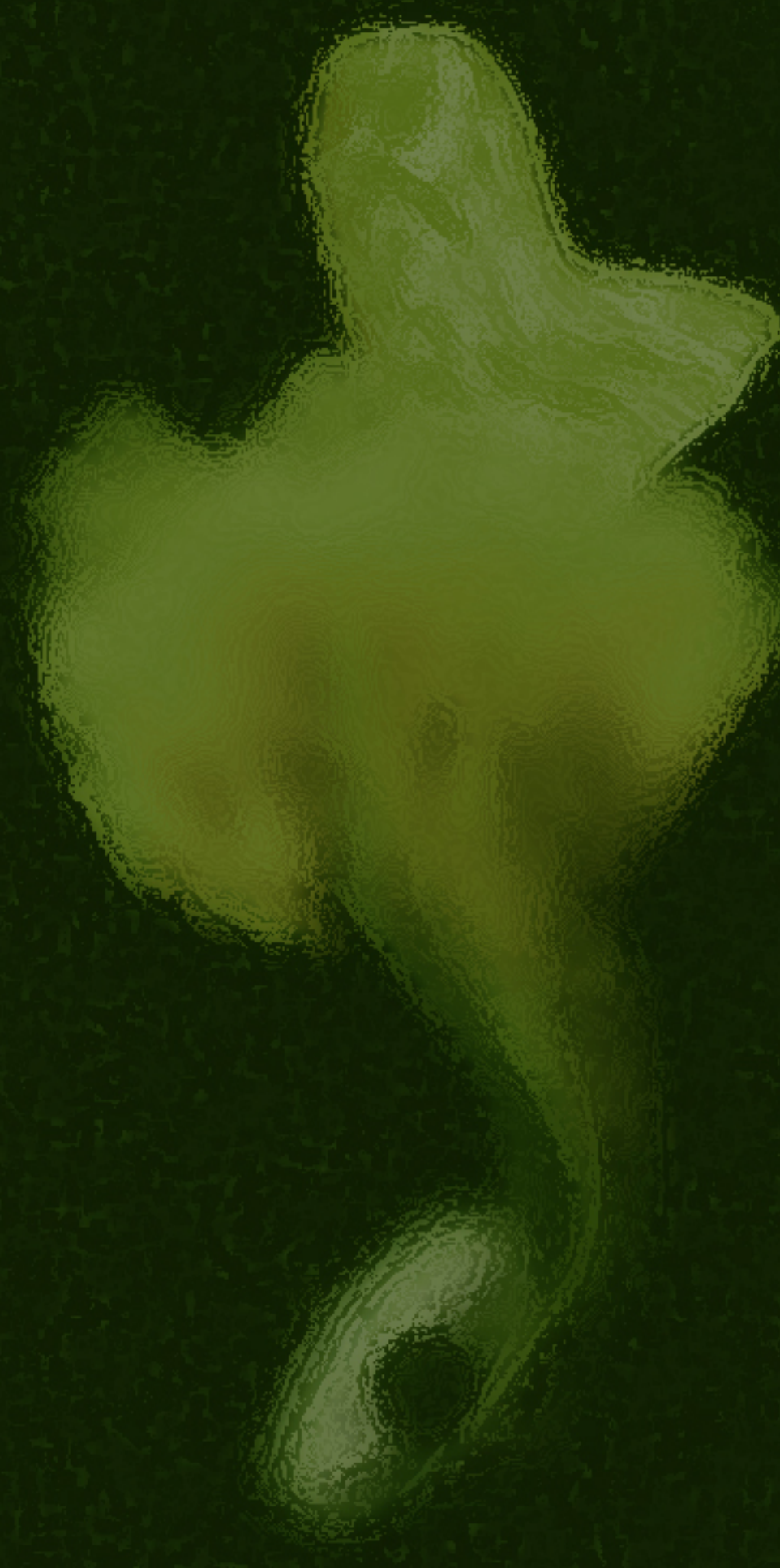


سلافي، دوح، مقطه، نمل،
سلافي، دوح، مقطه، نمل،

سلافي، دوح، مقطه، نمل،



سیاره‌ی دوزخی نقطه تمام: یا زبان‌های شیزوفرنیایی حسی صرعی و خارجی لویی ولفسون

اشاره ترجمه: ولفسون نیز در زمره‌ی کسانی ست همچون ژاری، آرتو، و باروز که آینده‌ی انسانیت را در انفجار اتمی و انهدام سیاره‌ای می‌بیند. تفاوت روشن‌بینی آخرالزمانی ولفسون با سه نویسنده‌ی دیگر در این است که او این فروپاشی سرتاسری را از خلال یک «تسلیم اسلامی تمام‌وکمال» درک می‌کند. جورج ریچارد گاردنر، مترجم انگلیسی او، می‌نویسد: «کتاب شیزو و زبان‌ها یا «آوانگاری روان‌پریش» نوشته‌ی لویی ولفسون (گالیمار: پاریس، ۱۹۷۰) در تعدی‌اش به ریخت‌شناسی و نحو، بازتابی از رمون روسل است. ولفسون خاطراتش را در اعتراض به زبان مادری‌اش به فرانسوی نوشت (درحالی‌که خودش آمریکایی‌ست). گرچه عنوان کتاب کنایه‌آمیزانه حاکی از آن است که «شیزو» خود ولفسون است، اما در متونش آشکارا «حقیقت و نوشتار غایی» را می‌جوید. گزیده‌ی زیر که از بخش پایانی کتاب سیاره‌ی دوزخی نقطه تمام انتخاب شده می‌کوشد «بیانی واضح به‌دست دهد از تنها پاسخ ممکن به مهم‌ترین پرسشی که بشریت باید در کیهانش از خود بپرسد... فروپاشی سیاره‌ای، بیابان‌های رادیواکتیو... بوووم!!!» (نامه‌ی ۲۹ مه ۱۹۷۷ به س. ل.)»

x

خواهیم دید در عظیم‌ترین، باشکوه‌ترین، موسیقایی‌ترین ((یک صد هزار ترانه‌ی عاشقانه))، سکسی‌ترین، متعالی‌ترین، دگرخواهانه‌ترین و همان‌قدر خودخواهانه‌ترین، بخشودنی‌ترین، هوشمندانه‌ترین، خصوصاً سالم‌ترین، و مقدس‌ترین، الاهی‌ترین لحظه‌ای که یک بشریت می‌تواند به هر زمان و مکانی دست یابد، درحالی‌که شعله‌ی رستگاری‌بخش صد هزار بمب خوب هیدروژنی روشن شده و صد هزار بدن آسمانی جدید کوچولو به دنیا آمده‌اند، خواهیم دید که عذاب می‌کشیم یا زبانه‌ی شعله‌ها را می‌افروزیم، یا از شوک این‌که فهمیده‌ایم دارد چه اتفاقی می‌افتد بهت‌زده شده‌ایم، یا بیش‌ازحد سعادتمندیم، یا به‌دست تقدیر، شانس یا مشیت

شخصی و فردی این یا آن‌ایم... یا شاید آن آخرالزمان رستگاری بخش سر برسد بلافاصله بعد از موفقیت برخی دانشمندان در تولید آنی چهار اونس اصطلاحاً ضد ماده، فرضاً شامل ضد ذراتی که به تهایی برای تطهیر هر یک از ما کافی اند، چهار اونس ضد آب، مثلاً، چیزی کمتر از صدویست و پنج گرم (بنابراین محتویات یک چهارم تنقیه، یا تنقیه‌ی کوچک [یا شاید باید بگوییم «ضد تنقیه»]). همه مرده، همه «برابر»، همه‌ی سوسیالیست‌های خوب، کمونیست‌های خوب، دموکرات‌های خوب، جمهوری خواهان خوب، جنگجویان صلیبی خوب، صهیونیست‌های خوب، اسلام‌گرایان خوب... همه نائل شده به سعادت ابدی... دیگر هیچ واکنشی، انقلابی، ضد انقلابی، «بنگاهی»، جامعه‌ی مصرفی‌ای، ابزاری، یا هر گونه مصرفی... و سرانجام انقلاب جهانی به انجام می‌رسد... دیگر نیازی نیست رأی دهندگان اغوا شوند تا با رهبر یا ترویج‌کای حزب موافقت کنند، تا جاکشی رئیس‌جمهورها را کنند، تا محراب برپا کنند برای تنقیه‌های سیاست‌مداران، تا بلیسند کون‌های جسدهایشان را... دیگر نیازی نیست به گوزیدن، به شاشیدن، به ریدن... دیگر نیازی نیست به عذاب کشیدن، به عذاب دادن... به استدلال آوردن، به فلسفه‌بافی در باب پدیده‌ای موحش و هیولایی، به دعا به درگاه خدا که ما همه فاتحانه در ملکوت او هستیم، با فرشته‌ها... یک کامیکازی یا ماسادای سیاره‌ای، یک تسلیم اسلامی تمام و کمال...

ن***

(تاریخ)

xxx

آقای رئیس‌جمهور (یا وزیر، مشاور، سناتور، سفیر، نماینده، شهردار...) ی** ز**

آقای (عزیز)

نامه‌ای شبیه آنچه در پی می‌آید را فرستادم به دبیرکل سازمان ملل:

نمی‌توانم بفهمم چرا آدم‌ها در سازمان ملل و جاهای دیگر، که انتظار می‌رود باهوش باشند و ظاهراً خوش دارند خودشان را «آدم‌های خوب» بدانند، همین‌طور یک‌ریز درباره‌ی محدودیت بر تسلیحات اتمی یا حتی خلع سلاح حرف می‌زنند!

اگر در نظر داشته باشید که حدود سه هزار سال پیش سیاره‌ی بیچاره‌ی ما به تنها پنجاه میلیون (شاید تقریب کمی باشد) کپی (درحالی که یقیناً یک نمونه‌ی واحد پیشاپیش بی‌شمار است) از گونه‌ی مفلوک انسانی آلوده بود؛ اگر تصور کنید که آن موقع انبوه بنب‌های خوب هیدورژنی را در اختیار داشتید و از آن‌ها برای خرد کردن

پوسته‌ی این سیاره‌ی زمین لعنتی استفاده می‌کردید و احتمالاً آن را به دومین زنجیره‌ی سیارک‌ها بدل می‌کردید، که اولین حلقه‌ی عظیم چنین اجسام آسمانی بین مدارهای مریخ و مشتری واقع شده‌اند؛ و اگر بعد در نظر بگیرید که چه سلسله‌ای از دهشت‌ها اتفاق نمی‌افتاد که هنوز که هنوز است ادامه دارد و مترادف بشریت است...!! کدام فیلسوف پنجاه سال قبل حتی خواب این را می‌دید که به ذات بسیار بیماری که ماییم تعدی کند؟ کدام بشردوست؟ کدام آدم با حسن‌نیت؟

اما حالا مطلقاً نباید فرصت را از دست داد - و داشتن چنین شانسی باورکردنی نیست - دست‌آخر باید به این سیاهه‌ی شنیع پلیدی‌ها که همه‌ی ما (به‌طور جمعی و فردی) هستیم پایان داد؛ و منظورم آشکارا به‌شیوه کاملاً اتمی هسته‌ای است! آیا حرف‌شان این نیست که بهترین پزشکی پزشکی پیشگیرانه است؟ تراژدی، فاجعه‌ی راستین - به‌رغم آنچه دروغ‌گویان برجسته می‌خواهند به ما بفروشند - این است که بشریت ادامه می‌یابد... درحالی‌که دعای خیر الاهی کیفیت دمای هسته‌ای یا معادلی شبیه آن را خواهد داشت. اگر به این باور ندارید، خودخواه، جنایت‌کار، هیولاش هستید اگر پاک دیوانه نباشید.

ارادتمند شما

...ل

بی‌نوشت: به‌گمانم همه‌ی ادیان، تقریباً همه‌شان، اگر بخواهیم از آن زاویه به چیزها بنگریم، بهشت و دوزخ را جایی زیرزمینی می‌دانند. اما اگر زمین به حلقه‌ی عظیمی از سیارک‌های دور خورشید تبدیل می‌شد، آن‌گاه هیچ «زیرزمینی» در کار نمی‌بود...! یک ترانه‌ی مردمی قدیمی می‌گوید: «دیگه هیچ مشکلی تو آسمان نیست». و چنان‌که پاپ در سفرش به شرق دور گفته: «خدا نور است»، و این نور بی‌شک نور رستاخیزی به هنگام فروپاشی سیاره‌ای... فروپاشی ستاره‌ی دوزخی را هم شامل می‌شود.

xxx

باین‌حال، در چنین نامه‌هایی که طبعاً هیچ اثر محسوسی ندارند، چه‌بسا حتی اثری معکوس آنچه می‌خواستیم را داشته باشند، پروتاگونیست ما یک هوادار دو آتشی خوشونت، آتش‌افروزی و ترور به حساب می‌آید، و امیدوار خواهد بود - بیش‌تر از سر ساده‌دلی، چراکه یک جهل خاص، یک بزدلی خاص، یک بی‌تفاوتی خاص... همه‌جا... حاکم می‌شود - که مردان و زنان با حسن‌نیت راستین هرچه سریع‌تر هیولاهای

ظلم را که از محدودیت جنگ‌افزارها حرف می‌زنند در سراسر جهان منکوب کنند... و این‌گونه، طرز تفکر «پیشاهسته‌ای»، منسوخ، بچگانه، غیرواقعی، واپس‌گرایانه، ریاکارانه و غیرانسانی‌شان را برملا سازند... و همین‌طور شوقی متعصبانه داشته باشند برای پشت‌کردن به برخی خصایص این موضوع که عاقبت و بی‌نهایت سودمند دانسته شده‌اند...! (پس مثلاً آنچه ضروری‌ست نه بازدیدهای متقابل و با حداقل کاغذبازی بین برلینی‌های شرقی و غربی یا بین آلمانی‌های شرقی و غربی، بلکه تلاش برای تواناساختن تمام بشریت، در کوه‌تاترین زمان ممکن، به سفرهای بین کهکشانی از میان افلاک است...! کاملاً قابل فهم است که این‌همه دغدغه بر سر سفر به ماه نشان داده شد [«گامی غول‌آسا...!»]، که گردش در فضا یک هفته طول کشید درحالی‌که ماهواره‌ی طبیعی ما فقط دو ثانیه‌ی نوری فاصله دارد. پس لحاظ کنید که، با پرواز به سرعت نور، هنوز صدهزار سال [به‌اندازه‌ی قطر قرص] طول خواهد کشید تا فقط کهکشان خودمان [راه شیری: صدهزار میلیون {= صد میلیارد} ستاره که میان‌شان خورشیدمان تنها اندازه‌ای متوسط دارد {کم‌تر از دوسوم یک میلیون علامت چاپی در نوشته‌ی حاضر}] را ببینیم، و این‌که صدوشصت‌هزار سال پیش‌تر با همان سرعت «گیج‌کننده» طول می‌کشد تا به نزدیک‌ترین کهکشان همسایه برسیم، یکی از بین میلیون‌ها میلیون کهکشان دیگر که تعدادشان انگار فقط با قدرت یک‌ه‌ی بشر [که با این‌حال تا میلیاردها سال نوری کش می‌آید] محدود می‌شود تا به کیهانش نفوذ کند و این میلیون‌ها میلیون کهکشان انگار با سرعت‌های باورنکردنی از هم فاصله می‌گیرند [عالمی انفجاری، اما افسوس! نه به قدر کافی سریع برای رستگاری تمام زمینی‌ها]...!

علم هر قدر هم ترفیع یابد، صرفاً دو واقعیت را هرچه آشکارتر می‌کند: (۱) آن ترفیع‌ها فقط با درهم‌کوفتن بی‌رحمانه و گام‌زدن بر فراز کوه‌های انسانیت می‌توانند به‌دست آیند. (۲) و در واقع به همین دلیل سراسر سیاره‌ی زمین چه‌بسا به سریع‌ترین شکل ممکن به بیابانی رادیواکتیو بدل شود یا متلاشی و ناپدید گردد. آیا آن‌هایی که قدرت را در دست دارند، قبل از آن‌که تسلیم این امر بدیهی شوند، باید دست روی دست بگذارند تا جهان آن‌قدر پر از جمعیت شود که هر روز مردم بیشتر از آن‌چه امروز در ملتی با جمعیت آبرومند می‌میرند بمیرند؟ تا امر نامتناهی آشوب و ناممکنی یافتن معنایی مشروع را چندبرابر کند؟ تا همه دیوانه و پریشان‌گو شوند؟ و «نسل‌های آینده» که این‌همه درباره‌شان حرف می‌زنیم، آیا هیچ غیر از نمک‌های معدنی در خاک، آب سیال یا حتی جامد، یا مولکول‌های گاز در هوا نیستند، و این «شکمه»‌ی کوچک که – در جریان فرآیندهای رشد و نمو – به گیاهانی بدل می‌شود که زنان حامله دولپی می‌خورندشان یا گیاه‌خوارها هلهپ هلهپ می‌بلعندشان، که در عوض، گوشت‌شان را همان زنان حامله لقمه می‌گیرند...؟! نیکبختی راستین «نسل‌های آینده» این خواهد بود که اصلاً مادی‌سازی نکنند!!

xxx

به مادر موسیقی‌دانم که اواسط ماه مه نیمه‌شب بین سه‌شنبه و چهارشنبه از مزوتلیوم مناسازی بدخیم (و قصوره‌های پزشکی) در مرگ‌خانه‌ای در منهن در هزار ۹۷۷ جان سپرد.

(اوایل ۱۹۷۲، ژز (م)ینارسکی ولفسون) بروک، حدود هفتاد سال پیش – که شاهد اسباب‌بردن مستأجرهای جدید طبقه‌ی بالا بود و مستأجرهای طبقه‌ی پایین را هم در شرف همین کار می‌دید، چون دیگرانی را در برابرش داشت، و به وخامت شیزوفرنی تنها پسرش پی برده بود – می‌خواست با فروختن خانه‌ی خانوادگی سه‌نفره‌شان بعد از یافتن آپارتمانی خوب در محله‌ای بهتر یک‌بار برای همیشه «بازنشسته» شود، و با همسر و پسرش به آنجا نقل مکان کند. سرنوشت (?). ترتیبی داد که این آپارتمان نیمه‌مجلل در کویین (قصبه‌ای در نیویورک) در خیابان ۱۳۸ام واقع شود، و پنج سال بعد، او در ۱۳۸امین روز سال همان‌جا بمیرد).

ترجمه زهره اکسیری

منبع:

“Full Stop for an Infernal Planet”, Semiotext(e), Issue on Schizo-Culture, General ed. Silvère Lotringer, 1978, pp. 44-7.